



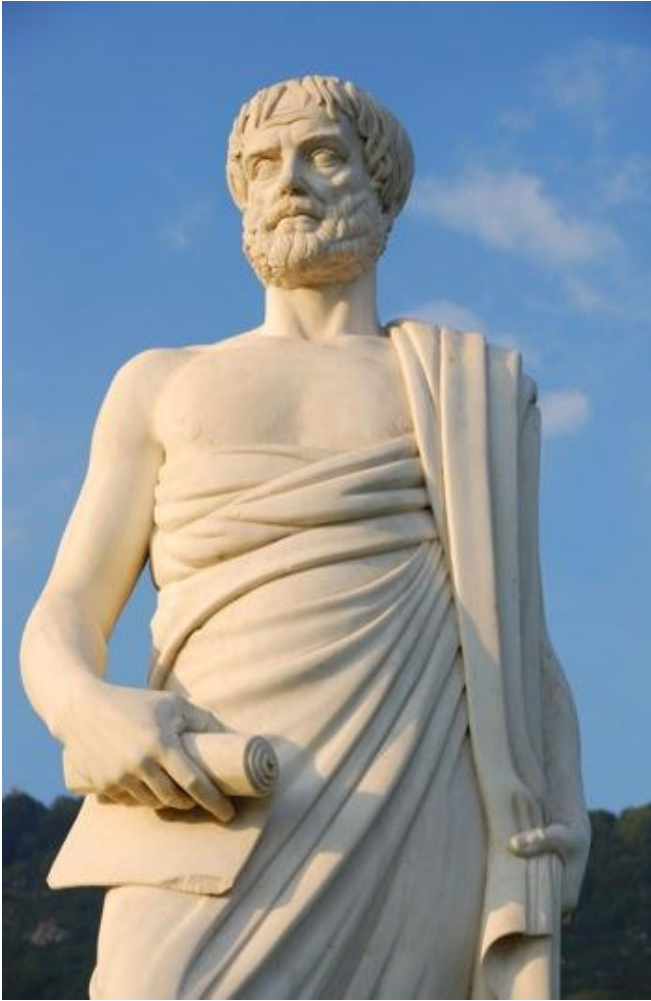
خانه اخلاق پژوهان جوان

جلسه نهم\_ ۱۷ آبان ۹۵

بیاده سازی: فاطمه شریفیان

سعادت غایت کامل است، غایت خود  
بسندۀ (self-sufficiency) است و از  
همه چیز بیشتر قابل رجحان است. به  
این سه ویژگی اصطلاحاً مؤلفه های  
صوری سعادت می گویند ولی هنوز به  
محتوای سعادت ورود نکردیم...

از متن



متن خوانۀ اخلاق نیکوماخوس ارسطو

ترجمه و تصحیح ترنس اروین (Terence Irwin)

دکتر محسن جوادی  
دبیر محسن جوادی

one, [the good achievable in action] will be these ends.\*

§2 Our argument, then, has followed a different route to reach the same conclusion.\* But we must try to make this still more perspicuous.\* 25

§3 Since there are apparently many ends, and we choose some of them (for instance, wealth, flutes, and, in general, instruments) because of something else, it is clear that not all ends are complete.\* But the best good is apparently something complete. And so, if only one end is complete, the good we are looking for will be this end; if more ends than one are complete, it will be the most complete end of these.\* 30

§4 We say that an end pursued in its own right is more complete than an end pursued because of something else, and that an end that is never choiceworthy because of something else is more complete than ends that

7

1007a are choiceworthy both in their own right and because of this end. Hence an end that is always choiceworthy in its own right,\* never because of something else, is complete without qualification.

1007b §5 Now happiness, more than anything else, seems complete without qualification.\* For we always choose it because of itself,\* never because of something else. Honor, pleasure, understanding, and every virtue we certainly choose because of themselves, since we would choose each of them even if it had no further result; but we also choose them for the sake of 5 happiness, supposing that through them we shall be happy.\* Happiness, by contrast, no one ever chooses for their sake, or for the sake of anything else at all.

§6 The same conclusion [that happiness is complete] also appears to follow from self-sufficiency. For the complete good seems to be self-sufficient.\* What we count as self-sufficient is not what suffices for a solitary 10 person by himself, living an isolated life, but what suffices also for parents, children, wife, and, in general, for friends and fellow citizens, since a human being is a naturally political [animal].\* §7 Here, however, we must impose some limit; for if we extend the good to parents' parents and children's children and to friends of friends, we shall go on without limit; but we must examine this another time. Anyhow, we regard something as 15 self-sufficient when all by itself it makes a life choiceworthy and lacking nothing; and that is what we think happiness does.

§8 Moreover, we think happiness is most choiceworthy of all goods, [since] it is not counted as one good among many.\* [If it were] counted as one among many,\* then, clearly, we think it would be more choiceworthy if the smallest of goods were added; for the good that is added becomes an extra quantity of goods, and the larger of two goods is always more 20 choiceworthy.\* Happiness, then, is apparently something complete and self-sufficient, since it is the end of the things achievable in action.\*

§9 But presumably the remark that the best good is happiness is apparently something [generally] agreed, and we still need a clearer statement of what the best good is.\* §10 Perhaps, then, we shall find 25 this if we first grasp the function of a human being. For just as the good, i.e., [doing] well, for a flautist, a sculptor, and every craftsman, and, in general, for whatever has a function and [characteristic] action, seems to depend on its function,\* the same seems to be true for a human being, if a human being has some function.

30 §11 Then do the carpenter and the leather worker have their functions and actions, but has a human being no function? Is he by nature idle, without any function? Or, just as eye, hand, foot, and, in general, every [bodily] part apparently has its function, may we likewise ascribe to a human being some function apart from all of these?\*

217 1073.14 then, could this be? For living is apparently shared with

# سعادتمندی

این بحث در مورد مشخصات صوری سعادت بود یعنی آن ویژگی هایی که سعادت باید داشته باشد. هر کس هم ممکن است سعادت را چیزی بداند، پول یا لذت ولی وقتی تعریفش از سعادت را می پرسیم این سه ویژگی را ذکر می کند. الان کاری به محتوای سعادت نداریم فعلاً به مؤلفه های سعادت می پردازد. در این نوشته بر غایت کامل بودن تأکید دارد، سعادت غایت کامل است، غایت خود بسنده (self-sufficiency) است و از همه چیز بیشتر قابل رجحان است. به این سه ویژگی اصطلاحاً مؤلفه های صوری سعادت می گویند ولی هنوز به محتوای سعادت ورود نکردیم و این بحث در ادامه می آید، فعلاً در مورد مشخصه های سعادت بحث می کند یعنی چه کسی که سعادت را فلسفه می داند چه کسی که سعادت را قرب الهی و چه کسی که سعادت را پول می داند، وقتی در مورد سعادت سؤال کنید این سه ویژگی را می گویند، می گویند سعادت چیزی است که غایت کامل است یعنی کامل ترین غایت است، خود بسنده است یعنی وقتی سعادت را داشته باشیم دیگر نیاز به چیزی نداریم، اکتفای به ذات دارد و ویژگی سوم این است که بیش از هر چیز *choiceworthy* است یعنی ارزش انتخاب دارد و رجحان پذیر است. بنابراین این سه مشخصه را در ابتدا می گوید و این بخش اول متنی است که می خوانیم. و قسمت بعدی متن نکته ی جالبی می گوید که منظور از خودبستگی سعادت چیست، معتقد است سعادت برای فردی که در بیابان یا جزیره ای تک افتاده خود بسنده نیست، یعنی این طور نیست که فقط او به چیزی نیاز ندارد، اگر من که در جامعه هستم (چون به قول ایشان انسان یک حیوان سیاسی است) واقعاً خوشبخت باشم این خوشبختی برای خیلی های دیگر هم خوشبختی است یعنی آن ها هم به چیزی نیاز ندارند یعنی خوشبختی واقعی من اساساً جدا از خوشبختی دیگران نیست، خوشبختی واقعی نه تنها من را بی نیاز می کند بلکه اطرافیانم را هم بی نیاز می کند! این نکاتی بود که در متن امروز می خوانیم.

Our argument, then, has followed a different route to reach the same conclusion.

با مسیر دیگری به همان نکته ای که قبلاً در مورد سعادت توضیح دادیم می رسیم.

But we must try to make this still more perspicuous.

---

<sup>۱</sup> اگر بخواهیم چیزی شبیه این را در متون دینی ذکر کنیم فرمایش حضرت علی را می توانیم بگوییم که می فرمایند لیس سعید من شقی جاره، کسی که همسایه اش در بدبختی است واقعا خوشبخت نیست، توهم خوشبختی دارد.

اما لازم است که ما این را واضح تر کنیم و بیشتر توضیح دهیم.

Since there are apparently many ends, and we choose some of them (for instance, wealth, flutes, and, in general, instruments) because of something else, it is clear that not all ends are complete.

غایات زیادی پیش روی ما هستند، ما در زندگی هر کاری که می کنیم هدفی داریم، چون واضح است که ما غایات زیادی داریم، میان غایات تفاوت هایی وجود دارد بعضی از این غایات یعنی بعضی از این چیزهایی که ما آن ها را طلب می کنیم خودشان واقعاً ارزش ذاتی ندارند بلکه برای چیز دیگری این ها را می خواهیم، برای این که این ها را وسیله کنیم، مثل ثروت که اگر برای ما رفاه و شهرت نمی آورد آن را نمی خواستیم، ثروت را برای رسیدن به چیز دیگری طلب می کنیم. یا ابزار موسیقی و وسایل دیگر

---

میان غایات تفاوت هایی وجود دارد بعضی از این غایات یعنی بعضی از این چیزهایی که ما آن ها را طلب می کنیم خودشان واقعاً ارزش ذاتی ندارند بلکه برای چیز دیگری این ها را می خواهیم، برای این که این ها را وسیله کنیم، مثل ثروت که اگر برای ما رفاه و شهرت نمی آورد آن را نمی خواستیم

---

که به خودی خود ارزشی ندارند این ها برای رسیدن به چیز دیگری غایت هستند. بعضی از غایات ما غایات مقدماتی هستند یعنی غایت و هدف ما هستند ولی نه برای خودشان بلکه برای چیز دیگری آن ها را طلب می کنیم. بنابراین

معلوم می شود همه ی غایات کامل نیستند و به تمامه کامل نیستند، غایت کامل آن است که غایت در آن جا تمام شود و ما در آن جا دیگر دنبال چیزی نباشیم. در این نمونه ها غایت در آن ها تمام نمی شود بلکه خودشان مقدمه ی غایت دیگر هستند.

But the best good is apparently something complete.

روشن است که آن خیر کاملی که ما دنبالش هستیم باید کامل باشد بنابراین پول و ابزار موسیقی و وسایل دیگر نمی توانند خیر کامل و سعادت باشند. غایاتی که وسیله هستند برای چیز دیگری و غایات نهایی نیستند نمی توانند سعادت باشند ممکن است شرط سعادت باشند یا نقشی در تحصیل سعادت داشته باشند اما جزء ذات سعادت نمی توانند باشند، فرق است میان این که چیزی شرط یا مقدمه ی چیزی باشد در بعضی شرایط (مثلاً ارسطو پول را همیشه وسیله ی سعادت نمی داند) و چیزی که جزء ذات سعادت باشد.

And so, if only one end is complete, the good we are looking for will be this end; if more ends than one are complete, it will be the most complete end of these.

اگر در عالم فقط یک غایت کامل باشد آن چیزی است که ما اسم آن را سعادت می گذاریم و آن را دنبال می کنیم، اما اگر چند غایت کامل باشد (چون در مورد این هم در اخلاق نیکوماخوس بحث شده است که آیا سعادت یک چیز است یا چند چیز است، آن چیزی که سعادت حساب می شود یک غایت است یا چند غایت می تواند غایت کامل باشند، آیا این قابل قبول است یا نیست، فعلاً این را به صورت احتمالی طرح می کند) همان چند تا غایت کامل هستند.

**سؤال:** در مورد سعادت هم می توان سؤال کرد که سعادت را برای چه به دست می آورید؟

**پاسخ:** در مورد سعادت دیگر این سؤال ها پیش نمی آید و سؤالات بی معنایی می شوند، سؤال لفظی می توان پرسید که در مورد هر چیزی می توان پرسید اما این سؤال معنا ندارد چون کسی نمی تواند پرسد من برای چه می خواهم سعادت مند شوم، البته از نظر ارسطو این سؤال بی معنایی است چون این first principle عقل عملی است، همان طور که شما نمی توانید پرسید چرا اجتماع نقیضین محال است، first principle عقل عملی توضیح ندارد یعنی این شروع عقل عملی است مگر این که بگویید عقل را کنار می گذارم همان طور که برخی گفتند چرا اجتماع نقیضین محال است، اما در این سنت کسی نمی تواند پرسد چرا نقیضین جمع نمی شوند، برای ارسطو first principle عقل عملی یعنی چیزی که عقل عملی را تعریف می کند و جنس عقل عملی این است و نمی شود این را از عقل عملی گرفت!

---

اگر برای انسان سعادت نبود (بفرض محال) ولی خود عدالت مطلوب کامل بود و کاملاً غایت داشت و ما آن را می خواستیم ولو این که ما را به چیز دیگری نمی رساند ولی الان برای ما سعادت را هم ایجاد می کند

---

**اگر بیش از یک غایت کامل است باید بینیم کدام از همه کامل تر است و کاملترینشان را انتخاب کنیم.** اتفاقاً در مضامین دینی هم این ادعا هست. در ارسطو عدالت یک غایت کامل است یعنی آن را برای خودش می خواهد و از آن چیزی نمی خواهد، شجاعت هم همین طور است، فضایل اخلاقی این ویژگی را دارند اما جالب است که این ها most complete نیستند و از این ها کامل تر هم هست، این ها را برای سعادت هم می خواهیم و با هم منافاتی هم ندارند، تصورش مشکل است چون چیزی خودش غایت کامل است ولی همان زمان که غایت کامل است خودش مقدمه ای است برای غایت کامل تر. در مضامین اخلاقی دینی هم همین مطلب هست، مثلاً عدالت در اسلام غایت کاملی است و

---

<sup>۱</sup> یکی از مطالبی که در نوشته ها معاصرین مثلاً آقای مصباح هست که مورد انتقاد برخی قرار گرفته همین است، ایشان در جایی در مورد ضرورت بالقیاس بودن گفته اند در قرآن کریم از ما خواسته نشده دنبال سعادت برویم بلکه همیشه فرض گرفته که انسان دنبال سعادت هست، سعادت چیزی نیست که از ما بخواهد این چیزی است که جزء ذات قوه ی عاقله ی عملی من است البته این حرف منتقدانی دارد و نگاه ارسطویی است.

حضرت علی (ع) می فرمایند اگر بهشت و آخرتی نبود مکارم اخلاقی طلبیدنی بودند ولی منافاتی ندارد که غایت کامل تری به نام قرب الهی هست که این ها را هم تحت پوشش قرار می دهد. این سخن با حرف ارسطو هم سویی دارد، در ارسطو هم همین طور است اگر برای انسان سعادت نبود (بفرض محال) ولی خود عدالت مطلوب کاملی بود و کاملاً غایت داشت و ما آن را می خواستیم ولو این که ما را به چیز دیگری نمی رساند ولی الان برای ما سعادت را هم ایجاد می کند.

We say that an end pursued in its own right is more complete than an end pursued because of something else, and that an end that is never choiceworthy because of something else is more complete than ends that are choiceworthy both in their own right and because of this end.

عبارت اول مبنای فلسفی ارسطو است می گوید اگر غایتی هم برای خودش طلبیده شود هم برای چیز دیگری به نظر می رسد بهتر باشد ولی از نظر ارسطو این هنوز ناقص است و غایت ناقص دارد، چون چیزی که فقط برای خودش خواسته شود ارزش بیشتری دارد. آن چیزی که فی نفسه طلبیده می شود کامل تر از آن غایتی است که برای چیز دیگری دنبال می شود. در نتیجه عدالت کامل تر است چون فی نفسه طلبیده می شود یعنی اگر در پی آن چیزی هم نبود ما آن را دنبال می کردیم ولی اگر در پی پول چیز دیگری نبود ما آن را نمی خواستیم ولی عدالت غایت کامل دارد. **اگر غایتی باشد که هیچ وقت وسیله ی چیز دیگری قرار نمی گیرد، هیچ گاه ارزش انتخابش به خاطر چیز دیگری نباشد، این کامل تر است از آن غایاتی که از دو جهت قابل رجحان هستند یکی فی نفسه قابل رجحان هستند و دیگر به خاطر سعادت.** این بحث مشکلی است برای شارحین، این یعنی چه که چیزی برای خودش طلبیده می شود و همزمان برای چیز دیگری هم طلبیده می شود؟ تصورش کمی دشوار است، مثلاً عدالت که برای خودش طلبیده می شود پس سعادت چیست؟ سعادت چیزی است که عدالت را برای آن هم می خواهیم؟ اینجاست که شارحین گفته اند این رابطه نشان دهنده ی غایات انحلالی است. غایات انحلالی به این معنا است که در واقع سعادت چیز دیگری جز عدالت نیست اما سعادت حیث جمعی چند چیز با هم است یعنی حیث ترکیبی چند چیز باهم. عدالت را برای سعادت می خواهیم یعنی عدالت خودش فی نفسه واقعاً مطلوب است اما در مجموعه ای هم مطلوب است که مثلاً با شجاعت و مجموعه خیرات باهم باشد، بنابراین سعادت چیزی بریده و دور از این ها نیست که مثلاً وقتی عدالت کنم به سعادت می رسم، بلکه به این معنا است که از همان نقطه ی شروع عدالت اگر با چیزهای دیگری هم باشد سعادت است. به این نوع غایت کلی، درونی و انتزاعی هم می گویند. ارسطو خواهد گفت که سعادت خودش خیری در کنار خیرهای دیگر نیست که با آن ها مقایسه شود بلکه سعادت حیث جمعی این خیرها و مجموع خیرهایی است که در زندگی آدم باید باشد (در این اختلاف است که این مجموعه سه خیر است یا دو خیر، در کتاب های بعدی بحث می کند، فعلاً همان سه خیر را فرض می گیریم) یعنی خیرات بیرونی مثل

ثروت، خیرات بدنی و خیرات اخلاقی باید باشند. اگر زندگی ای باشد که پر از این ها باشد به این زندگی زندگی سعادت‌مندان می گویند ولی سعادت‌مندی اش جدای از همین ها نیست، یعنی اگر این ها در قالب کلی دیده شوند سعادت است.

Hence an end that is always choiceworthy in its own right, never because of something else, is complete without qualification.

بنابراین غایتی که همیشه ارزش انتخاب دارد به خاطر خودش، هیچ وقت به خاطر چیز دیگری طلب نمی شود، این غایت کامل بدون قید و شرط است. یعنی مثلاً عدالت غایت کاملی است مشروط به این که با سعادت مقایسه نشود اما سعادت غایت کامل است بدون قید و شرط.

Now happiness, more than anything else, seems complete without qualification.

سعادت بیش از هر چیز دیگری به نظر می رسد کامل بدون قید و شرط است.

For we always choose it because of itself, never because of something else.

همیشه آن را برای خودش انتخاب می کنیم نه برای چیز دیگری.

Honor, pleasure, understanding, and every virtue we certainly choose because of themselves, since we would choose each of them even if it had no further result; but we also choose them for the sake of happiness, supposing that through them we shall be happy.

افتخار، لذت، فهم و هر فضیلت دیگری غایت های خوبی هستند و برای خودشان هم مطلوبند ولی این ها شبیه عدالت هستند هم برای خودشان مطلوبند هم برای غایت دیگری. در این عبارت بعد از فهم و لذت، تعبیر virtue را آورده که متفاوت است با معنایی که شما از virtue در نظر دارید. Virtue لغتی است که مترجمان انگلیسی به جای آرته<sup>۱</sup> آورده اند، در یونانی می گفتند آرته و آرته محدود به انسان و افعال اختیاری انسان نبود مثلاً کسی که زیبا بود به او می گفتند آرته دارد. آرته یعنی مزیت، کسی که قدرت و زور داشت و کاری هم به اخلاق نداشت می گفتند آرته دارد یعنی

---

<sup>۱</sup> Arte /Arête

virtue دارد. لغت virtue اشتباه ایجاد می کند virtue در اصل یونانی یعنی مزیت و برتری، حال این برتری می تواند در فضایل اخلاقی باشد می تواند در چیزهای غیر اخلاقی باشد، اما الان برای ما سخت است که بگوییم لذت یا فهم virtue است، مزیت هست برای کسی که این ها را دارد اما فضیلت بودنش دچار ابهام است اما در لغت انگلیسی به کار می برند.

**افتخار، لذت، فهم و فضیلت های دیگر را مطمئناً برای خودشان می خواهیم چون اگر هیچ فایده ی دیگری هم نداشتند ما باز این ها را انتخاب می کردیم ولی برای چیز دیگری هم طلب می شوند، برخلاف سعادت، این ها را با**

---

سعادت مقایسه می کند. ولی ما این ها را برای سعادت هم می خواهیم! فرض می کنیم (فرض بنیادی ما این است که) مسیر سعادت یا حیات طیبه یا حیات اخلاقی از همین می گذرد بنابراین این ها خودشان فی نفسه مطلوبیت دارند.

یکه از نشان های خیر واقعی که اصطلاحاً به آن خیر پایه می گوید این است که فرد رفتارش معقول باشد و یکه از نشانه های معقول بودن رفتار این است که چیزی را که با ارزش تر است به چیزی که بی ارزش تر است واگذار نکند

اتفاقاً نکته ی جالبی می توان از این استنتاج کرد؛ اگر کسی عدالت را به خاطر پول دنبال کند این دیگر مسیر سعادت نیست چون به عقب برگشته، این نکته را خود ارسطو هم در جایی تعبیر می کند، مثلاً در آکوئیناس (که شارح ارسطو است و یکی از بهترین شرح های ارسطو را دارد) یکی از نشان های خیر واقعی که اصطلاحاً به آن خیر پایه می گوید این است که فرد رفتارش معقول باشد و یکی از نشانه های معقول بودن رفتار این است که چیزی را که با ارزش تر است به چیزی که بی ارزش تر است واگذار نکند، مثالی که می زند همین نکته است می گوید کسی که عدالت یا شجاعت را ارزان می دهد و برای چیزی که قرار بود وسیله ی عدالت باشد، برعکس می کند و این معقولیت ندارد.

Happiness, by contrast, no one ever chooses for their sake, or for the sake of anything else at all.

**اما سعادت این طور نیست و هیچ کس آن را به خاطر مثلاً افتخار نمی خواهد و کسی نمی گوید سعادت را می خواهم به خاطر این که به عدالت برسم بلکه برعکس است. این طور نیست که سعادت به خاطر چیزهای دیگری طلبیده شود.**

---

<sup>۱</sup> در مضامین دینی این حرف شبیه این است که می گویند چه طور می شود شجاع باشیم و عدالت داشته باشیم و می گویند برای قربۀ الی الله، قربۀ الی الله نافی ارزش عدالت نیست در متون دینی. در واقع این طور نیست که من یا برای قربۀ الی الله باید دنبال عدالت باشم یا برای خود عدالت و این جمع نمی شود، این طور نیست بلکه به نحو ترتبی است وقتی شما دنبال عدالت هستید می تواند قرب الی الله هم باشد.



The same conclusion [that happiness is complete] also appears to follow from self-sufficiency.

از مفهوم خود بسندگی یا اکتفاء بالذات<sup>۱</sup> به همان نتیجه که گفتیم سعادت کامل ترین غایت است و ارزش انتخاب دارد، می رسد.

For the complete good seems to be self-sufficient.

**خیر کامل باید self-sufficiency باشد**، خیر کامل خیری است که با داشتن آن چشمتان به چیز دیگری نیست، هر گاه به چیزی رسیدید که با داشتن آن دیگر منتظر چیز دیگری نیستید و چیز دیگری نیست که مطلوب ما را اضافه کند آن غایت کامل و سعادت است. شاید یکی از دلایلی که آکوئیناس می گفت سعادت کامل و واقعی در این دنیا به دست نمی آید همین است چون می گفت در این دنیا چشم ما همیشه نگران چیز دیگری است، البته از نظر مثبتش هم همین طور است مثلاً کسی همه ی فضایل را دارد ولی باز احساس می کند می تواند چیز دیگری را طلب کند و این به خاطر روح کمال جوی انسان است، و به همین دلیل یکی از بحث های مهم که در توماس آکوئیناس است این است که آیا خیر واقعی یا سعادت واقعی در این جهان به دست می آید یا در جهان دیگر و این نگاه افلاطونی است، توماس آکوئیناس این جا از نگاه ارسطویی فاصله می گیرد و به خاطر جهت دینی که دارد معتقد است خیر واقعی در لقاء خداوند و رؤیت خداوند که مسیحیان به آن *beatific vision* یعنی رؤیت سعیده می گویند است، البته بعضی عرفا در جهان اسلام و مسیحیت معتقدند که در این دنیا هم با مقام فنا می تواند لقا داشته باشد و خدا را ببیند.

What we count as self-sufficient is not what suffices for a solitary person by himself, living an isolated life, but what suffices also for parents, children, wife, and, in general, for friends and fellow citizens, since a human being is a naturally political [animal].

**آن چیزی که ما self-sufficient به حساب می آوریم چیزی نیست که برای آدم تک افتاده<sup>۲</sup> و کسی که زندگی تنهایی دارد کافی باشد**، وقتی می گویم سعادت چیزی است که خود کفا است و با داشتن سعادت به چیز دیگری نیاز

---

<sup>۱</sup> در ترجمه های قدیم عربی *الاکتفاء بالذات* ترجمه شده است. عجیب است که ما غیر از ترجمه های قدیم عربی ترجمه ی جدیدی هم در آلمان پیدا کرده اند که ترجمه ی اخلاق نیکوماخوس است ولی متفاوت از ترجمه هایی که دست ما است.

<sup>۲</sup> تک افتاده مفهوم عمیقی دارد مثلاً یکی از مباحثی که فارابی دارد این است که جامعه ای را فرض کنید که در آن برای فساد برنامه ریزی شده ولی در این جامعه تک افتاده هایی هستند که در جمعند ولی تک افتاده اند و آن کتاب *تدبیر المتوحد* برای این جور آدم هاست که جامعه با شما مسیر سعادت را نمی آید و مسیر خودش را دارد ولی شما خودتان بتوانید تنها این مسیر را پیمایید. و دیدم که از این مضمون فیلم هم ساخته اند. تک افتاده هم برای جنبه مثبت به کار می رود و هم برای جنبه منفی. ولی *تدبیر المتوحد* جنبه مثبت آن است.

نیست، منظور چنین آدمی نیست که تنها افتاده بلکه منظور از کفایت و خود بسنده بودن سعادت این است که برای پدر و مادر، اقوام، فرزندان، همسر و دوستان و همشهریان کافی باشد. ارسطو می خواهد بگوید وقتی من سعادت را دارم این طور نیست که فقط من را مستغنی کند بلکه تا حدی اطرافیانم را مستغنی می کند، اگر من واقعاً خوشبختم یعنی همسایه، دوست و فرزندان من هم خوشبخت هستند و الا اگر آن ها خوشبخت نیستند در واقع من هم خوشبخت نیستم. چون انسان یک حیوان سیاسی است یعنی هویتش را در شهر پیدا می کند و وقتی در شهر است نمی تواند خودش را از بقیه جدا کند اگر آن ها ناراحت هستند او هنوز سعادت را ندارد.

Here, however, we must impose some limit; for if we extend the good to parents' parents and children's children and to friends of friends, we shall go on without limit; but we must examine this another time.

ارسطو می گوید باید حدی قائل شویم<sup>۱</sup> و این را به بچه های بچه ها و پدر پدران ادامه ندهیم. ایده این است که فهم این که در کجا باید توقف داد و تا کجا من مسئولیت دارم کار راحتی نیست. البته باید حدی قائل شویم و گرنه نمی توانیم زندگی کنیم چون همیشه باید نگران باشیم، اگر بخواهیم به پدران پدران و نوه های نوه ها و دوستان دوستان توسعه دهیم بدون هیچ محدودیتی باید ادامه دهیم البته این جای این بحث این جا نیست، گفتم بحث سختی است و کامل رد نمی کند. راحت نیست مثلاً فرض کنید شما فقیری را می بینید و حساس می شوید و مبلغی به او می دهید ولی وضع صد برابر بدتر از این در افریقا هستند و شما نمی بینید، چه طور این جا با دیدن این فقیر خود را ملزم می دانید کمک کنید ولی با این که می دانید فقرایی در افریقا هستند ولی این الزام را پیدا نمی کنید و برای شما مسئله نیست؟ آیا فقط مکان است، زمان است ملت است؟ impartiality تا کجاست؟ این بحث سختی است که در اخلاق هست.

سوال: (صدا واضح نیست)

پاسخ: این حکمت است، نظام اخلاقی ارسطو نظام ریاضی نیست خیلی چیزها را وامی گذارد روی حکمت شما. می گوید مثلاً من آدم سعیدی هستم اما همسایه یا فرزند من در بدبختی است من واقعاً سعید نیستم. اطرافیانم (مقداری که با حکمت می توانم تشخیص دهم) در من مؤثر هستند این می تواند به من بگوید من خوشبخت هستم یا نه اما این که در افریقا هم فقیر هست من آن ها را حساب نمی کنم. مرز بندی دقیق ریاضی اصلاً در نظام اخلاقی فضیلت نیست و بیشتر وا

---

<sup>۱</sup> پیتر سینگر بحثی دارد که مضمونش این است که اگر به شما بگویم هر کدام در صد کمی از درآمدها را کنار بگذارید با مبلغ جمع شده می توانیم تعداد زیادی از مردم افریقا را می توانیم نجات دهیم. آیا واقعاً از نظر اخلاقی شما چنین الزامی ندارید؟ خیلی بعید است بگویید اخلاقاً چنین الزامی نداریم، چون این در حالی است که هیچ آسیبی هم به زندگی شما نمی رساند و از طرف دیگر قبولش هم سخت است چون همیشه چنین اتفاقاتی در عالم هست پس همیشه من ملزم هستم مبلغی از درآمدم را صرف کنم.

می گذارد به تشخیص خود شما، اما نه تشخیص شما به عنوان هر فرد معمولی بلکه شما به عنوان آدم فرهیخته، یک فرد حکیم می تواند بگوید از این جا به بعد به شما مرتبط نیست. یکی از اشکالاتی که سود گراها بر اخلاق فضیلت می گیرند این است که می گویند اخلاق ما خیلی علمی است یعنی حساب و کتابش معلوم است مثلاً بنام می گفت لذت و رنج های هر کاری را حساب کنید و کاری که لذت بیشتری داشت را انجام دهید. ولی در نظام اخلاق فضیلت چنین چیزی نیست در حالی که حرف ارسطو درست است که می گوید اصلاً اخلاق چیزی نیست که چرتکه بخواهد و اشکال آن ها این است که برای اخلاق چرتکه می

---

سعادت مثل عدالت در برابر شجاعت نیست، سعادت یک چیز کلیه انتزاعی است  
البته واقعاً است نه این که خیال باشد، خیلی از مهمترین واقعیات های ما انتزاعی  
هستند مثل مفهوم وجود یا علیت

---

Anyhow, we regard something as self-sufficient when all by itself it makes a life choiceworthy and lacking nothing; and that is what we think happiness does.

به هر تقدیر ما چیزی را خود بسنده می دانیم زمانی که با ملاحظه ی همه ی جوانب این زندگی را ارزشمند کند و هیچ چیزی کم نماند. البته نه این که هیچ چیزی کم نداریم یعنی نیاز به آب هم نداشته باشیم بلکه منظور این است که هر چیزی که ارزشمند باشد در این گنجخانه شده. به نظر ما سعادت چنین چیزی است که می تواند این شرایط را داشته باشد.

Moreover, we think happiness is most choiceworthy of all goods, [since] it is not counted as one good among many.

سعادت از همه ی خیرات دیگر ارزشمند تر است، سعادت یک خیر در کنار خیرات دیگر نیست، سعادت مثل عدالت در برابر شجاعت نیست، سعادت یک چیز کلی انتزاعی است البته واقعی است نه این که خیالی باشد، خیلی از مهم ترین واقعیات های ما انتزاعی هستند مثل مفهوم وجود یا علیت و امکان، علامه طباطبایی می گفت همه ی مفاهیم فلسفی انتزاعی هستند حتی حرکت و سکون، این ها مفاهیمی هستند که ما با عقل آن ها را می فهمیم.

[If it were] counted as one among many, then, clearly, we think it would be more choiceworthy if the smallest of goods were added; for the good that is added becomes an extra quantity of goods, and the larger of two goods is always more choiceworthy.

این هم استدلال قشنگی است که در فلسفه اسلامی هم هست<sup>۱</sup>. ارسطو استدلال می کند که اگر بگویید سعادت یکی در برابر دیگری است پس باید اضافه کردن چیزی به سعادت معنا دار باشد، یعنی بگویم من سعادت را دارم ولی عدالت اضافه شد بهتر شد در حالی که می بینیم رابطه ی سعادت و عدالت این طور نیست چون سعادت از پیش در عدالت هست. اگر سعادت خیری در برابر و در عرض خیرهای دیگر بود اضافه کردن چیز کوچکی به آن ارزش انتخاب بیشتری می داد، در حالی که می بینیم این طور نیست. برای این که آن خیری که اضافه می کردید کمیت و مقدار اضافه ای می شد و وقتی شامل خیر بیشتری می شد باید ارزش انتخاب بیشتری داشته باشد در حالی که می بینیم این طور نیست.

Happiness, then, is apparently something complete and self-sufficient, since it is the end of the things achievable in action.

---

از این جاست که می خواهد برسد به محتوای سعادت، برای محتوا از اصطلاحه به نام کارکرد استفاده می کند. برهان کارکرد از آن مباحثه است که فیلسوفان جدید اخلاق خیلی به آن توجه کرده اند و به آن function argument می گویند

---

این جا تقریباً مشخصات صوری بحث را تمام می کند، این جا می گوید سعادت مهم ترین دستاوردی است که قابل تحصیل است توسط بشر از طریق عمل. پس تا این جا گفت سعادت غایت کامل و رجحان پذیری است و مهم ترین چیزی است که بشر می تواند آن را به دست بیاورد.

از این جا به بعد مهم ترین بخش اخلاق نیکوماخوس شروع می شود چون از این جا برهان کارکرد را شروع می کند. از این جاست که می خواهد برسد به محتوای سعادت، برای محتوا از اصطلاحی به نام کارکرد استفاده می کند. برهان کارکرد از آن مباحثی است که فیلسوفان جدید اخلاق خیلی به آن توجه کرده اند و به آن function argument می گویند. در یونان به آن ergon Argument می گویند، در عربی قدیم ترجمه کرده اند به الفعل الخاص که ترجمه ی قشنگی هم هست یعنی کاری که فقط این می تواند بکند. ارسطو از مصنوعات مثل چاقو و چکش شروع می کند، می

---

<sup>۱</sup> خیلی از متکلمین برهانی که برای رد تسلسل می آوردند همین است می گفتند فرض کنید حادثی که دیروز بوده ادامه داشته باشد و بی نهایت باشد اگر چیزی اضافه کردیم نباید فرقی کند چون اضافه کردن چیزی به بی نهایت برایش فرقی نمی کند اما ما می توانیم بگویم حادث دیروز به علاوه امروز چیزی به آن اضافه شد و این نشان می دهد حادث دیروز محدود بودند. مهمترین استدلال متکلمین بر امتناع تسلسل در سلسله ی علل همین است که در اکثر کتاب های کلام ما آمده است. یکی از دلایلی که می گویند تسلسل معنا ندارد به این دلیل است که اگر چیزی را اضافه کنیم می بینیم هنوز معنا دارد پس این یکی در برابر دیگری است.

گوید معیاران برای چاقوی خوب چیست؟ اول دنبال این می‌روید که functionش را پیدا می‌کنید یعنی کار خاصی که از چاقو متوقع است نه از چیز دیگری که آن بریدن است، چاقوی خوب چاقویی است که این function را بیشتر اعمال کند یعنی تیز تر باشد، چاقوی خوب آن نیست که مثلاً طلا است بلکه آن چاقویی است که تیز تر باشد. بنابراین ارسطو اول از مصنوعات شروع می‌کند و بعد سراغ اندام موجودات ارگانیزم می‌رود، مثلاً می‌گوید قلب خوب آن قلبی است که پمپاژ و تزریق خون را بهتر انجام می‌دهد. سومین مورد که مثال می‌زند حرفه‌ها هستند مثل نجاری و دباغی. بعد از این پرسشی مطرح می‌کند و می‌پرسد به نظر شما خود انسان (نه اجزای او و نه حرفه اش) آیا کارکردی دارد یا نه؟ این سؤال اساسی است که مطرح می‌کند. در نظام‌های غیر دینی و غیر غایت‌گرایانه ممکن است بگویند نه انسان غایتی ندارد، انسان که مصنوع نیست و کسی او را نساخته که گفته شود قرار است به جایی برسد و انسان چیزی نیست جز تصادف و طبیعت، در این جور تفکرات طبیعتاً بحث کارکرد پیدا نمی‌شود اما در تفکر غایت‌گرایانه ارسطو او این جمله عجیب را می‌آورد که شبیه سخنی است که ما در مضامین دینی داریم که خداوند می‌فرماید آیا انسان را عبث آفریدیم؟! و ارسطو هم همین جمله را دارد و می‌گوید آیا انسان عبث است و هیچ کارکرد و هیچ غایتی ندارد؟! سپس خودش می‌گوید این امکان وجود ندارد و من دنبال function انسان هستم. به این استدلال *ergon argument* می‌گویند. وقتی function انسان فهمیده شود می‌توان فهمید چه آدمی خوب است، شبیه چاقو که اگر بدانم کارکرد چاقو چیست می‌توانم بگویم چاقوی خوب یا بد کدام است. فرض کنید وسیله‌ای این جا افتاده تا من ندانم این چیست نمی‌توانم بگویم این خوب است یا بد چون هیچ شناختی ندارم. این تعبیر فلسفی بسیار عمیقی دارد در کتاب *بدایه و نهایه* هم این بحث آمده. در انگلیسی به فصل می‌گویند *differentia* یا *characteristic action* و در عربی اصطلاحاً می‌گویند *فی ان الغایات تعرف بالفصول* غایت‌ها از فصول فهمیده می‌شود یا *فی ان الفصول تعرف بالغایات*، این‌ها به هم ربط دارند و یکی هستند، فصل با غایت یکی است. من اگر بتوانم فصل انسان را پیدا کنم که کار دشواری است می‌توانم غایت او را هم بفهمم، که این سینا در جایی می‌گوید ما با عقل خودمان نمی‌توانیم فصل واقعی انسان را پیدا کنیم مگر این که فصل مشهوری اش را پیدا کنیم یعنی به آن غایت نزدیک شویم. بنابراین به همان اندازه که ما نسبت به شناخت فصل واقعی انسان ابهام داریم و نمی‌توانیم با عقل خودمان پیدا کنیم، از نظر ابن سینا نسبت به اخلاق هم به همین اندازه ابهام خواهیم داشت چون وقتی نمی‌توانم فصل انسان را خوب شناسایی کنم به همان اندازه نمی‌توانم غایت را بشناسم و خوب و بد را نمی‌توانم بشناسم، یکی از دلایلی که ابن سینا کتاب‌های اخلاق نمی‌نوشت همین بود، و به همین دلیل اخلاق می‌شود آراء محموده یعنی مقداری که شناخته شده و پسندیده شده.

But presumably the remark that the best good is happiness is apparently something [generally] agreed, and we still need a clearer statement of what the best good is.

همه لفظ سعادت را به کار می برند، کسی که دنبال پول است می گوید دنبال سعادت و چیزهای دیگر، کسی از سعادت بدش نمی آید مشکل عنوان کلی سعادت نیست، این فایده ندارد و ما باید توضیح دقیق تری بدهیم در مورد این که سعادت چیست.

Perhaps, then, we shall find this if we first grasp the function of a human being.

این همان استدلالی است که به آن برهان کارکرد می گویند. امروزه در فلسفه اخلاق جدید به این ها *capablist* یا ظرفیت گرایان یا استعداد گرایان می گویند، آن ها معتقدند اخلاق را باید از استعداد و ظرفیت های آدمی بشناسیم<sup>۱</sup> (شبه حرف ارسطو). ما این را پیدا می کنیم اگر عمیقاً فهم کنیم *function* انسان را.

For just as the good, i.e., [doing] well, for a flautist, a sculptor, and every craftsman, and, in general, for whatever has a function and [characteristic] action, seems to depend on its function, the same seems to be true for a human being, if a human being has some function.

چون خیر یعنی کار خوب کردن، برای یک نوازنده، یک مجسمه ساز یا هر صاحب حرفه ی دیگری و برای هر چیزی که *function* و فصل ممیز دارد، خوب بودن یا انجام کار خوب مبتنی بر *function* آن است. برهان نظم در انگلیسی دو اصطلاح دارد؛ *the argument from design* و *theological argument* خوبی و نظم دقیقاً در پرتو غایت شناخته می شود. عین آن نوازنده و مجسمه ساز انسان هم همین طور است البته اگر فرض کنیم او هم *function* دارد. این چیزی است که منتقدان ارسطو به او نقد کردند می گویند نجار تعریف دارد اما *human being* تعریف ندارد مانند (هیوم که چنین نقدی کرده است) در حالی که در ارسطو *human being* تعریف مهم تری دارد.

Then do the carpenter and the leather worker have their functions and actions, but has a human being no function?

نجار و دباغ *function* دارند اما انسان ندارد؟

Is he by nature idle, without any function?

---

<sup>۱</sup> کسانی مثل کریستین کرسگارد، جولیا آناس و نو ارسطویان چنین دیدگاهی دارند.

این همان جمله ای است که گفتم در قرآن کریم هم به آن اشاره شده است. آیا انسان بذاته عبث است؟<sup>۱</sup>

Or, just as eye, hand, foot, and, in general, every [bodily] part apparently has its function, may we likewise ascribe to a human being some function apart from all of these?

این استدلال شبیه استدلالی است که در برهان نبوت در شفا ابن سینا آورده که می گوید چشم قانون و کاری دارد، پا همین طور است و بقیه اجزای بدن را می گوید و سپس می گوید آیا انسان رها شده؟! یا مثل چشم، دست، پا و هر عضو بدن که برای خودشان function دارند، آیا ما می توانیم برای human being هم function جدا از اجزای بدنی اش در نظر بگیریم؟ این همان چیزی است که اختلاف ارسطو و تفکر غایت گرایانه با نظام های اخلاقی است که غایت گرایی را رد کردند و گفتند انسان هیچ function ندارد و اصلاً چیزی به نام کلی انسان نداریم، افراد انسان هر کدام برای خودشان داستانی دارند و بنابراین ذات گرایی را انکار کردند.

کلید واژه ها: غایت، سعادت، عدالت، خیر، کارکرد خاص

---

<sup>۱</sup> منتقدین سرسخت فلسفه مانند ارسطو در اخلاق ارسطو ایرادی ندیدند یعنی چارچوب آن را قبول کردند، حتی غزالی می گوید اگر حرف حسابی در حرف های یونانیان باشد در کتاب های اخلاقشان است و بعد می گوید من شک دارم این حرف ها از خودشان باشد احتمالاً این ها را از انبیا دزدیده اند (این حرف در کتاب آخر غزالی آمده)